

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دانشگاه شهید بهشتی

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

پایان نامه کارشناسی ارشد رشته فلسفه غرب

عنوان رساله:

علم اخلاق در فلسفه دکارت

استاد راهنما:

دکتر منوچهر صانعی دره بیدی

استاد مشاور:

دکتر اصغر واعظی

۱۳۸۹ / ۷ / ۲۴

نگارنده:

مهدی دهاقین

تسبیح دراز
تسبیح دراز

بهمن ماه ۱۳۸۸

۱۴۳۰۹۱

بِسْمِ اَللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

عنوان رساله:

علم اخلاق در فلسفه ی دکارت

استاد راهنما: دکتر منوچهر صانعی دره بیدی

استاد مشاور: دکتر اصغر واعظی

توسط: مهدی دهاقین بهمن ماه ۱۳۸۸

فهرست مطالب:

| | |
|--------------|---|
| ۲..... | سپاس |
| ۳..... | چکیده |
| ۴-۹..... | بخش اول) مقدمه |
| ۱۰..... | بخش دوم) نگاهی اجمالی به اخلاق در آراء فلاسفه یونان |
| ۱۱-۱۵..... | الف) سقراط |
| ۱۶-۲۳..... | ب) افلاطون |
| ۲۴-۲۸..... | ج) ارسطو |
| ۲۹-۳۳..... | بخش سوم) علم اخلاق در فلسفه ی دکارت |
| ۳۴-۳۶..... | دکارت بنیان گذار فلسفه و اخلاق جدید |
| ۳۷-۴۳..... | جستجوی در دریای مواج فلسفه |
| ۴۴-۴۶..... | دو ویژگی منحصر به فرد برای دکارت |
| ۴۷-۵۲..... | اخلاق در چشم انداز فلسفه دکارت |
| ۵۳-۶۱..... | اخلاق موقت دکارت |
| ۶۲-۶۵..... | اخلاق به عنوان یک علم |
| ۶۶-۸۰..... | اصول اخلاق جدید در فلسفه دکارت |
| ۸۱-۹۹..... | بخش چهارم) نتیجه گیری |
| ۱۰۰-۱۰۱..... | منابع اصلی |
| ۱۰۲..... | سایر منابع |
| ۱۰۳..... | چکیده به زبان انگلیسی |

سپاس:

هشت سال تحصیل در گروه فلسفه ی دانشگاه شهید بهشتی فرصتی خارج از وصف و تکرار ناپذیراست که این روزها رو به پایان می رود. بهمن ۷۲ آغاز تحصیل در رشته ی فلسفه در دانشگاهی که بعدها بسیار بدان عشق ورزیدم رقم خورد و پس از چندین سال اتلاف عمر در مسئولیت های مختلف، دوباره در سال ۸۴ در مقطع کارشناسی ارشد به این دانشگاه بازگشتم و در این بهمن ۸۸ نیز این دوره به پایان می رسد. در طی این مدت چه درس ها که در محضر استادان شریف گروه ارجمند فلسفه گرفته و چه آموزه هایی که در این دریای موج و ساحت بی پایان دریافته و بدان واسطه به ورز اندیشه پرداخته ام؛ هرچند راه بسیار مانده است!

بدینوسیله از تمامی این سروران و استادان بنام فلسفه تشکر نموده و به طور خاص زحمات استاد ارجمند جناب آقای دکتر منوچهر صانعی دره بیدی که مسئولیت راهنمایی این رساله را تقبل فرمودند و با ارائه رهنمود های ارزنده و بهنگام خود بر کیفیت و جامعیت مباحث افزودند را سپاس می گویم.

همچنین از محضر ارجمند جناب آقای دکتر اصغر واعظی که به عنوان استاد مشاور این رساله قبول زحمت فرموده و برخی مراتب را در طبقه بندی و ساختار رساله تذکر دادند قدردانی می نماید.

که دراز است ره مقصد و من نوسفرم

همتم بدرقه ی راه کن ای طائر قدس

چکیده:

قرن هفدهم در تاریخ اندیشه و علم بسیار اهمیت دارد. در این قرن دکارت که تمام عمر خود را مصروف داشت تا بتواند فلسفه ی خود را به عنوان پایانی برای فلسفه ی قدیم بنا کند؛ در گذار از اخلاق متعارف و تاسیس اخلاق جدید نقشی اساسی و بی بدیل یافت. او با خارج نمودن مجموعه ی پند و اندرزها از حوزه ی اخلاق و وارد نمودن تاثیر بدن در چگونگی بروز رفتار انسان، اخلاق را مجموعه ای از انفعالات معرفی نموده و به صراحت جایگاه بروز افعال اخلاقی را بدن دانست. همان بدنی که در اخلاق متعارف برای تعالی روح مزاحم بود و مانع رشد انسان می شد؛ به دست دکارت به عنوان منشا بروز رفتار نیک و بد آدمی مطرح گردید. او که در بررسی واحصاء عواطف و انفعالات نفس در رفتار انسانی با روشی علمی می کوشید تا چگونگی تاثیر انفعالات را در رفتار بیان نماید؛ از آن جهت که با دقتی ستودنی به اندازه گیری مولفه های آن پرداخت اخلاق را به جرگه علم برده و علم اخلاق را بنا نهاد. در این رساله ضمن اشاره به دستاورد دکارت در گذار از فلسفه قدیم و آغاز فلسفه جدید و با مرور چگونگی آن، علم اخلاق دکارت مورد واکاوی و بررسی قرار می گیرد. همچنین سعی نگارنده بر آن است تا مبانی فلسفه دکارت که بنا بر آن اخلاق جدید پایه گذاری گردید را مطرح نموده و با بیان جامعی از دریافت خود از ساختار فکری و اندیشه دکارت، نتایج و تاثیرات فلسفه او را در تاسیس اخلاق جدید مورد شناسایی قرار دهد.

بخش اول

مقدمه:

موضوع اخلاق از دیرباز مورد دقت و توجه دانشمندان و فیلسوفان بوده و انسان برای اینکه در جرگه انسانیت بماند به دنبال آدابی است که همواره آن را رعایت نماید. لذا آدمی از آن جهت انسان نامیده می شود که بتواند نیکی را از زشتی و بدی تشخیص و تمیز دهد؛ بنابراین از زمانی که در هستی وجود یافته، همواره بر رعایت چارچوب و قواعد زندگی انسانی ملزم دانسته شده است. البته این قواعد را آدمیان به یکباره وضع نکرده اند، بلکه توأمانی که در سیر این زندگی به تکامل رسیده اند، اینگونه فهم کرده اند که بایستی برای گفتار و کردارشان قوانینی داشته باشند که بر اساس آن حد و حدود امور زندگی شان رعایت شود. لذا در کنار اصول و قواعدی که فوق بشری بوده و در واقع منشاء الهی دارند دانشمندان و دانایان جامعه قوانینی را برای این منظور وضع کرده اند. اینان در به کار گیری اصول اخلاقی و شناخت نیک و بد و نیز تاثیر فضیلت و رذیلت اخلاقی در حصول و وصول به سعادت و یا شقاوت انسان دیدگاهها و مسائل گوناگونی بیان کرده و پایه و مبنای سعادت و تکامل انسان را فضایل اخلاقی دانسته اند. از

نظرایشان، داشتن اخلاق پسندیده و رعایت حقوق دیگران و تمکین به وظایفی که به عنوان معیار زندگی بر عهده او گذارده می شود؛ مناظ زندگی صحیح و مسالمت آمیز است.

اگر کسی از قواعد فوق بشری و الهی سرپیچی کند بنا بر چارچوب هایی که دین تعیین می کند، مرتکب گناه شده و کیفر خود را متناسب با باورهای دین مربوطه انتظار می کشد و اینجا انسان در برابر فرمان الهی مسئولیت دارد. همچنین اگر کسی از قوانین اجتماعی نیز که توسط بزرگان و مهتران جامعه وضع می شود، اعراض نماید؛ مطابق با آن قوانین، به اشکال مختلف مجرم بوده و باید به مجازات برسد و طبعاً مسئولیت او نیز در برابر قوانین آن جامعه خواهد بود.

اما علاوه بر این دو، آداب وقواعدی هست که در عین حالیکه عدم رعایت این آداب وقواعد، مجازاتی به دنبال ندارد، اما از آن جهت که انسان پایبند اخلاق است، خود را در پایبندی به این قواعد نیز ملزم می دارد و این الزام همان الزام اخلاقی است؛ چرا که این مسئولیتی در برابر خود است و عدم رعایت آن، اسباب پشیمانی و پریشانی انسان را فراهم آورده و رضایتمندی و خرسندی اش را زایل می کند. در مغرب زمین از دیر زمان به اخلاق توجه شده و پیشینه اخلاق در غرب به یونان ما قبل از سقراط، دموکریتوس و پروتاگوراس بر می گردد. بزرگترین نمونه اخلاقی و معلم اخلاق در غرب را سقراط می دانند. سقراط بنیان گذار نظریه اخلاقی عقل گرایانه بود که بعد از او نیز توسط افلاطون،

ارسطو و رواقیون امتداد یافت. او که بیشتر همت خود را صرف اخلاق نمود؛ می گوید:
"انسان جوئی خوشی و سعادت است و جز این تکلیفی ندارد، اما خوشی به استیفای لذات و شهوات به دست نمی آید، بلکه به وسیله جلوگیری از خواهش های نفسانی بهتر می گردد و سعادت افراد در ضمن سعادت جماعت است و بنابراین سعادت هر کس در این است که وظایف خود را نسبت به دیگران انجام دهد و چون نیکو کاری بسته به تشخیص نیک و بد، یعنی دانایی است بالاخره فضیلت به طور مطلق جز دانش و حکمت چیزی نیست!"^۱

افلاطون نیز به تاسی از استادش سقراط برای اخلاق ارزش فراوان قائل بود و اخلاق را ثمره ی علم و آگاهی می دانست. او نیز معتقد بود برای اینکه فردی عمل نیک انجام دهد، بایستی به نیکی علم داشته باشد؛ چرا که اگر آدمیان نیکی را بشناسند و آن را تشخیص دهند، هرگز بدی نخواهند کرد. و در مختصر کلام اینکه افلاطون در بحث اخلاق به دنبال تشبه صفات انسان به ذات باری و همراهی نفس او با مثل بود.

ارسطو که شاگرد افلاطون بود نیز با یادآوری اینکه هر یک از اعضای بدن وظیفه ای را در ساختمان تن انسان به عهده دارند اینگونه نتیجه می گیرد که برای خود انسان که اعم از این اعضاست؛ وظیفه ای خاص مطرح خواهد بود که انجام آن به احسن وجه برای انسان فضیلت محسوب می گردد. پس مسلماً آن وظیفه نمی تواند حیات صرف باشد. او خود در

۱- سیر حکمت در اروپا، ص ۲۴

چیستی و چگونگی این وظیفه می گوید: "وظیفه‌ای که برای انسان مقرر شده و او را از وجودات دیگر متمایز می‌سازد، فعالیت نفس اوست به موافقت با عقل که به بهترین وجه انجام دهد و اگر چنین کرد سعید و خوش خواهد بود. و علم اخلاق عبارت است از این که بدانیم برای این که فعالیت نفس به موافقت عقل انجام گیرد احوال و موارد مختلف عمل انسان چه باید باشد، یعنی چه وقت و در چه مورد و چگونه و نسبت به که و برای چه باید عمل کند" ۱

دکارت اما! درشرایطی که حاکمیت طولانی مدت کلیسا درقرون وسطی راپشت سر گذاشته بود به دنبال تکرار فلسفه و عقاید قدما نبود. او در عین حالیکه در یکی از بهترین مراکز علمی آن دوران تحصیل می کرد؛ آنچه را که به او می آموختند قابل اعتماد و اتکا ندانست و لذا مدرسه لافلش را به دنبال یافتن طرحی بدیع که پس از او فلسفه را به قدیم و جدید تقسیم کرده و خود را آغازگر فلسفه جدید در تاریخ اندیشه لقب دهد؛ ترک کرد. او که در دوره ای از شکوفایی علم در مسیر اندیشیدن قرار گرفته بود؛ در مکتب فلسفی و فکری خود به دنبال اثبات حقایق عالم به طور علمی بود و این باور و اعتقاد را بر کرسی نشاند که هرآنچه که بتوان آنرا با ملاک و معیار علمی سنجید و آن را به اثبات رساند؛ واقعی است و هر چیزی به غیر از این را اساساً نمی توان علم تلقی نمود. با این ره آورد دکارت، پر واضح است که این اندیشه، هر آنچه که تا به آن روز در این رابطه حجت بود را به یکباره فرو ریخت و خود آغازی شد برای تغییرنگرشی

بنیادین در تمام حوزه های فلسفی، علمی، صنعتی، اخلاقی و... که سالیان درازی را در تاثیر اندیشه های فلسفه قدیم سپری نموده و خروج از آن؛ خود تحت دوره ای به نام رنسانس در تاریخ اندیشه مطرح گردید.

در این رساله قصد بر آنست که ضمن اشارات نسبتاً "موجزی به موضوع اخلاق نزد سقراط، افلاطون و ارسطو؛ دستاورد دکارت در گذار از فلسفه قدیم و آغاز فلسفه جدید مورد بررسی قرار گرفته و با مرور چگونگی آن، بحث اخلاق که در فلسفه او به صورت علمی مطرح شده؛ به عنوان موضوع اصلی پایان نامه کارشناسی ارشد نگارنده با نام "علم اخلاق در فلسفه ی دکارت" مورد واکاوی و بررسی قرار گیرد. لذا از آن جهت که علم اخلاق دکارت -آنگونه که در خلال بحث توضیح خواهیم داد- در واقع میوه و ثمره فلسفه اوست که در نهایت بر شاخ درخت حکمت دکارت می نشیند؛ سعی نگارنده بر آن است تا مبانی فلسفه دکارت که بنا بر آن اخلاق جدید پایه گذاری گردید را نیز به بحث وارد نموده و با آغاز از ریشه درخت حکمت او که همانا ما بعدالطبیعه بوده، به علوم و فلسفه طبیعی آن در تنه درخت موصوف رسیده و با بیان جامعی از دریافت خود از ساختار فکری و اندیشه دکارت، نتایج و خروجی های فلسفه او را در تاسیس اخلاق جدید مورد شناسایی قرار دهد. همچنین نیز سعی نگارنده بر آنست که به دنبال گردآوری آموزه های دکارت در پایان دادن به فلسفه قدیم، جستاری نیز در قالب نتیجه گیری بحث، در خصوص انتشار و امتداد آراء او در فلاسفه بعدی نیز به قلم آورد که طی آن تاثیر برخی

زوایای فلسفه و اخلاق دکارت در فلاسفه پس از او و پیدایش مکاتب مختلف فلسفی
مورد شناسایی و انتاج قرار گیرد. امیدوارم در این خصوص ضیاء نظر و تشحیذ ذهن یافته
تا بتوانم حق مطلب را ادا نمایم و آنچه‌انی که هانری کرین در دریافت صحیح حکمت
الاشراق از شهاب سهروردی، یاری می یافت؛ نگارنده نیز در رهیافت انعکاس اندیشه
دکارت مدد یابد. آمین

بخش دوم

نگاهی اجمالی به اخلاق در آراء فلاسفه یونان

الف) سقراط:

سقراط فیلسوف بزرگ و معروف یونان و اولین معلم اخلاق است. او مردی دلیر، روشن اندیش، ساده زیست و به راستی دوستدار دانایی و دانا بوده و سخنان او، شکوفایی در فلسفه یونان، از افلاطون به بعد را فراهم آورده است. سقراط در عین حالیکه اعتقاد داشت چیزی نمی‌داند، با دیالکتیکی دقیق اثبات می‌کرد که مخاطب او نیز نمی‌داند و لذا در آموزه های خود به دنبال آموختن و یا القاء پاسخ ها نبود، بلکه جستجوگری ژرف بود در دریای مواج پاسخها؛ جستجویی ثمربخش، که درگفتمان با دیگری ظهور می‌یافت. سقراط دانش را همان یادآوری می‌دانست و لذا از نظر او همه انسان‌ها دارای نوعی پندار درست هستند، اما ناقص؛ بنابراین از آن جهت که ندانستن، از آلودگی حواس، به وجود آمده و مانع یادآوری است؛ همگان در صورتی که توجه یابند و نیروی خردورزی خود را به کار گیرند، می‌توانند به دانش برسند؛ چرا که فهم متأثر از نیروی اندیشیدن به وجود می‌آید، نه پندار! لذا آدمی می‌بایست با نور عقل و دانش آن پنداری که در وجودش به ودیعت نهاده شده است را بارور سازد. سقراط اولین کسی است که بحث کلی و جزئی را مطرح کرده و معتقد است به این دلیل که فهم جزئی موقوف به فهم کلی است؛ باید این دو را از هم متمایز کرد. سقراط در جست‌وجوی چیزی است که هنرهای اخلاقی؛ یعنی دانایی، خویشنداری، دلیری و دادگری در آن موجود باشد. او

از طرفی می پرسد دادگری چیست؟ نیک چیست؟ زیبا چیست؟ و از سویی در عین حالیکه پاسخهای خردمندانه ای به این پرسشها میدهد، تلاش می کند مخاطب را درباره آنها بیاندیشاند. مخاطب، موضوع را تعریف می کند یا پاسخی می آورد که اگر می گوئیم فلان چیز زیباست یعنی دارای فلان رنگ و فلان شکل است. سقراط می گوید منظور ما فقط تعریف یا برشمردن صفات آن چیز نبود. اگر بپرسیم زیبا چیست و چگونه توضیح داده می شود چه پاسخی خواهی داد؟ او به این ترتیب مخاطب را وادار می کند در جستجوی پاسخ درست باشد یا تعریفی بیاورد که همه اجزاء در آن موجود باشند و آن چیز هم چیزی است به خودی خود بدون در نظر گرفتن اجزاء و این همان مفهوم کلی یا ایده است. او دارای این استعداد بود که ساختار سیال ذهن بشر را زنده کرده و در عین حالی که بسیار رمزآلود خود را مرجع اعتبار درستی یا نادرستی اندیشهها قرار نمی دهد و تنها می گوید که نمی داند؛ حرکت اندیشه را در دیگران برانگیزد. سقراط با بیان نظریه جاودانی بودن روان نیز می گوید؛ نه فقط تبدیل زندگانی به مرگ بلکه ضد آن؛ یعنی تبدیل مرگ به زندگانی نیز لازم است، از این رو مرگ به معنای از بین رفتن روح نیست. روح، عاملی است که به تن زندگانی می دهد و زندگانی ضد مرگ است پس روح نمی تواند مرگ را بپذیرد. هر فردی روانی دارد که پیش از آمدن به جسم، بهره ای از نظاره یا ایدهها داشته و اکنون در تن، خود را به تن پروری سپرده است و کاری برای بهتر کردن خود انجام نمی دهد. روان فردی کامل نیست و نقصهایی دارد و از روزی که به تن وارد می شود تا روزی که تن را ترک می کند باید خردورزی یابد و هنر و دانش پیدا کند. بنابراین اگر به

قوانین تن تسلیم شویم، نمی‌توانیم به اوج دانش و آگاهی رسیده و لذا هرگز فردی اخلاق مدار نخواهیم بود.

روش سقراط نیز این بود که از دیگران پرسد و با هنر بسیار، اندیشه ایشان را بزایاند. اودر واقع با خود انسان و اندیشه او سر و کار دارد و هدف فلسفه را گرایش به سوی درون و خوداندیشی و خودشناسی میداند؛ آنجا که تنها در یک جمله کوتاه می‌گوید: خودت را بشناس! البته این روش سقراط منتقدی همچون نیچه نیز دارد که او و افلاطون را سرزنش کرد. نزد نیچه سقراط دیگر آن انسان بی‌آلایش و پاک اندیش افلاطونی نیست، بلکه حيله گری است که جوانان را گمراه می‌کند و با زندگی سر مخالفت دارد. از نظر نیچه که به تایید زندگانی می‌پردازد، آموزه ها و اندیشه های سقراط و نیز اخلاقی که معرفی می‌کند که در عین حال معارض اخلاق پهلوانان خطرپیشه یونانی بوده و این گسترش دادن معارضه روح و جسم که از ویژگی‌های اخلاقی سقراطی است؛ شور زندگانی را می‌کشد. درحالیکه سقراط در دیالوگ‌ها و پرسش‌های زیرکانه خود از دیگران، به دنبال برانداز مسائل و معضلات از زوایای گوناگون بود تا بدین واسطه مخاطب را به مرتبه برتر دانایی پیش ببرد. البته برخلاف نظرات تند و حمله‌های شدید نیچه؛ آموزه‌های اخلاقی سقراط تاثیر بی‌ظیری در پس از خود به جای گذارد و فیلسوفی در قواره افلاطون را تقدیم بشریت کرد. از تاثیر و تحویل سقراط همین بس که افلاطون را از دایره شعر و ادبیات به تفکر و فلسفی کشاند که در کالبد بزرگترین فیلسوف، نام آشنای همه آدمیان تاریخ پس از خود شد و ارسطویی در دامنش پرورش یافت که قریب به دوهزار سال اندیشه اش در دنیا حجیت داشت. دکارت نیز که بر بسیاری از حجیت‌های ارسطو تاخت و با

در انداختن طرحی نو آغازگر فلسفه جدید نام گرفت؛ شکاکیت و عدم قطعیتش - که اسباب از نو آغازکردنش را فراهم نمود- ریشه در آموزه های سقراط دارد. از طرفی دیگر در آنجایی که کانت می گوید قانون اخلاقی درونی ملاک اعتبار است نه رسم و عادت‌ها، فلسفه اخلاق کانت نیز همسان فلسفه اخلاق سقراط می‌شود. بنیاد واقعی تعیین اراده خود اراده آزاد است و انجام وظیفه نیز مستلزم چیرگی بر بسیاری از تمایلات؛ لذا وظیفه به این اعتبار والاست، حتی اگر بر خلاف تمایلات ما باشد. پس باید انسان، هرچه بیشتر خردمندانه رفتار کند. بنابراین بی دلیل نیست آنجا که کانت می گوید "چنان رفتار کن که بتوانی بخواهی دستور ناشی از عمل تو به صورت قانون کلی درآید" ۱ انسان به یاد داستان زندان سقراط و مخالفت او با طرح فرار از زندان افتاده و شوکرانی که سقراط در کام می کشد را بنیان اصلی این نظریه کانت قلمداد می کند.

سقراط با بیان فضیلت خوب و سودمند می گوید که فضیلت باید شامل معرفت و آگاهی باشد و بدون آگاهی نمی‌توان چیزی را که خوب و سودمند است انتخاب کرد و از شر و پلیدی اجتناب نمود. تهور و بی‌پروائی صرف، شجاعت نیست چرا که بعضاً مستلزم کاری خطرناک و احمقانه است که نه خوب است و نه سودمند. از دید سقراط همه خواهان سعادت خود هستند و هر کاری را بخاطر سعادت خود انجام می‌دهند و چون فضیلت برای سعادت شرط لازم و کافی است پس ممکن نیست که ماکاری را فضیلت بدانیم و درعین حال آنرا انجام ندهیم. لذا نزد سقراط فضیلت عین شناخت و رذیلت نیز دقیقاً نقطه مقابل آن یعنی عین جهل است. از نظر او

۱- فلسفه نقادی کانت، دکتر کریم مجتهدی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۷۸، ص ۱۱۰

فقط در صورتی انسان سعادت‌مند است که با فضیلت باشد و در صورتی با فضیلت است که معرفت و شناخت داشته باشد. اوفضیلت را برای سعادت کافی می‌داند و می‌گوید چون فضیلت برای استفاده درست از تمام خیرات متعارف مانند سلامتی، ثروت و... کافی است؛ پس برای سعادت نیز کافی است و به همین خاطر خیرات متعارف در نزد او واقعا "خیر نیستند؛ از این رو خطای انسان نیز ناشی از خطای در شناخت خیر و فضیلت واقعی است.

سقراط غایت نهایی انسان را سعادت می‌داند و معتقد است انسان هر چیز دیگری را بخاطر سعادت می‌خواهد؛ چرا که از نظر او سعادت تنها غایتی است که دیگر سؤال بردار نیست که سعادت را به خاطر چه می‌خواهی؟ او سعادت را با بیشترین غلبه لذت بر درد و رنج برابر دانسته و خوبی و بدی افعال را با میزان لذتی که تولید می‌کنند مربوط ساخته است. امیال مبین افعال ارادی اند و تماما باید عقلانی بوده و متوجه سعادت باشند. از نظر او زندگی با بدنی ناسالم و ایضا روحی بیمار بی ارزش است گرچه امیال ارضاء شوند. به این معنا که سعادت تنها لذت و یا ارضاء امیال نیست بلکه سلامتی برای سعادت ضروری است؛ زیرا بدون سلامتی استعدادهای طبیعی انسان شکوفا نمی‌شود و به کمال نمی‌رسد. این مطلب که برخلاف دید لذت‌گرایانه و نیز مفهوم تعدیل امیال است، بر افلاطون، ارسطو و علی‌الخصوص دکارت که موضوع اصلی این رساله است تاثیر داشته است.

ب) افلاطون:

اخلاق نزد افلاطون در ضمن پردازش او به سیاست مطرح می شود و از شاخه سیاست مدن به شاخه اخلاق می رسد. او در بحث از عدالت اجتماعی نظریه اخلاقی خویش را با اشاره به عدالت فردی در ضمن نظریه اجتماعیش بیان کرده و با آغاز و انجام بحث خود از عدالت اجتماعی به عدالت اخلاقی و فردی زندگی فرد را در جامعه تحت تاثیر مستقیم اخلاق میدانند "چون زندگی بسته به مزیت های شهر، بهتر یا بدتر است، پس بهترین زندگی نیازمند بهترین حکومت است" ۱ و عدالت اجتماعی را نیز باید حکومت تامین نماید.

افلاطون معتقد است فقط سه چیز ارزش دارد؛ عدالت، زیبایی و حقیقت و مرجع این سه چیز را خیر میدانند. پس فقط یک چیز که باید در پی آن بود خیر است و آن چیزی که در پی آن بودن اخلاق است خیر است. عدالت اجتماعی نزد افلاطون "آن است که کسی آنچه حق او است به دست آورد و کاری را در پیش گیرد که استعداد و شایستگی آن را دارد"^۲ و "عدالت در فرد نیز نظام و انتظام مؤثر و منتج است، هماهنگی قوای یک فرد انسانی است به این معنی که هر یک

۱ - راهنمای جمهوری افلاطون، نیکلاس پاپاس، ترجمه بهزادسبزی، انتشارات حکمت ص ۲۸۷

۲ - تاریخ فلسفه ویل دورانت، ترجمه عزت الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ص ۳۵